

بحث درباره چگونگی مکتب فلسفی پوزیتیویسم منطقی

Logical Positivism

-۲-

در شماره قبل مکتب پوزیتیویسم منطقی و نظریات آن و بطور کلی اصولی که مورد قبول مکتب مذکور است مختصراً بیان گردید و نیز توضیح داده شد که بیرون این مکتب ماموریت تاریخی خود را از راه اصول متافیزیک از فلسفه پوزیتیویسم میدانند زیرا بنا بر ادعای ایشان پوزیتیویسم فلسفه‌ای علمی بوده و بر مبنای تجربه و مسائل مثبت بنیان یافته است و بر حقایق و واقعیات متکی بوده و بر آن پایه استوار است بنابراین باید از هر گونه شائبه متافیزیکی که بر اثر مسامحه و سهل انگاری در آن وارد شده و آن را آلوده کرده است پاک و مصفا گردد. و همانطور که متذکر شدیم از موقف پیدایش مکتب ماتریالیسم - دیالکتیک مکاتب مختلفه‌ای با سامی گوناگون و با تغییر و تمویض نام در هر زمانی برای تقویت اساس رژیم و اقتصاد سرمایه داری و تحکیم بنیان آن ظاهر گردیده و ضعف بارز و مشخص و نقطه اتحاد و اتفاق آنها همانا نقطه ورود نظریات ماتریالیسم بوده است تا باین وسیله استثمار و حاکمیت طبقه حاکمه را حفظ نمایند و توده های زحمتکش را از وصول به هدف خویش باز داشته و سلاح قاطع علمی و ایدئولوژیکی ایشان را کنند کرده و از کار بیندازند ولی از آنجائیکه جبر تاریخ بر زوال حکومت طبقه مزبور و بمرک محتوم او حکم نموده تشبث با اینگونه گفتگوهای عبث و بی ثمر در تحت عناوین مختلفه و از آنجمله عنوان پوزیتیویسم منطقی کاری بپهوده می باشد و اگر اثری داشته باشد همانا تأثیری ابدائی و تاخیری خواهد بود که آنهم با بیداری و هوشیاری پیش آهنگ بیدار دل و مساعی او بسرعت براه زوال و نیستی میرود و کاروان بشریت مترقی موانع را یکی پس از دیگری از میان برداشته و براه خویش ادامه می دهد تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد. بنابراین مکتب پوزیتیویسم منطقی از ضربات قطعی در امان نمانده و ماهیت فریبکار و آشکار و بره - لا گردیده است که اینک شمه ای از آن بنحو اختصار ذکر میشود و از نظر فلسفی و اینکه آیا در ادعای خود صادق است بتجزیه و تحلیل آن مبادرت میگردد تا معلوم شود که این مکتب هم مظهر دیگری از مظاهر ایدئالیسم است که بگراف ادعای ماتریالیستی مینماید اینک برای ورود در بحث ناگزیر است خطوط مشخصه ایدئالیسم و ماتریالیسم را برای آنکه معیار و میزان سنجشی در دست باشد توضیح داد. اختلاف اساسی و نقطه مرکزی و فارق بین دو

اردو گاه فلسفی که فوقاً بآن اشاره شد بنا بر نظریه انکلس بقراردیل است.

« مسئله اساسی تمام مکاتب فلسفی مخصوصاً فلسفه جدید راجع به تأخر و تقدم نفس و طبیعت است فلاسفه بر حسب پاسخی که باین سؤال داده اند بدو اردو گاه بزرگ فلسفی تقسیم شده اند آنانکه تقدم نفس را بر طبیعت قائلند و خلق جهان را بکلی خاص میدانند در اردو گاه ایدآلیسم جا دارند و دیگران که طبیعت را مقدم دانسته اند مکاتب مختلفه ماتریالیسم اند» برای آنکه نظریات اصولی ایدآلیسم ها روشن شده و با توجه بآن مکتب پوزیتیویسم منطقی تحلیل و تجزیه گردد ناگزیر بتوضیح سه اصل اساسی ذیل بنسج و اختصار میباشد.

۱- یکی از اصول مقبوله ایدآلیسم آنست که جهان را تجسم «ایده مطلق» «نفس کلی» و «شعور کلی» میدانند و برای جهان مادی حقیقتی روحانی که جوهر آنست قائلند و مواد مشهوده را انعکاسی از تجلیات نفس یا شعور کلی و یا ایده مطلق می شمارند این اصل بآن دسته از ایدآلیستها تعلق دارد که به موجودیت اعیان خارج معتقدند و با اصطلاح این مکتب را **Objective idéalism** میگویند از آنرو که منکر جهان مادی نیستند و ماده را موجودی ثانوی دانسته و آنرا تجلی حقیقتی میدانند که بنظر ایشان آن حقیقت اصیل است و اصالت مواد و اعیان خارج تبعی و اعتباریست و خود بنفقه استقلال و انصالی ندارد. متألهین از فلاسفه قدیم اصل مذکور را معتبر می شمارند و لاینیتیز که ماده را از تجلیات «مونداهای Monds» روحانی می داند و هگل که جهان مادی را تجسم ایده مطلق مبینندارد و اوایت هد **Whithead** که ترکیب و نظام حقیقی را در حلول موجودات ابدی در زمان و مکان تصویری کند انکاسات مختلفه ای از پذیرش تبعی بودن جهان مادی و انکار اصالت آنست که مرتبط با اصل سابق الذکر می باشد.

۵۷۰

۲- یکی دیگر از اصول ایدآلیسم حکم باصالت «احساس» و «تصور» است. موجودیت جهان مادی را منکرند و این اصل بآن جمع از ایدآلیستها تعلق دارد که اعیان خارج را مستقل و جدای از نفس نمیدانند و چون فقط ادراک و تصور و احساس خویش را اصیل می شمارند هر گونه موجودی را اعم از قریب و بعید مخلوق تصور و تفکر خود پنداشته و معلومیت آنها را وابسته با ایجاد و خلق تصورات و افکار و حواس خویش می پندارند و چون ذهن و فکر در نزد این جمع اصالت دارد آنرا با اصطلاح **Subjective idéalism** میگویند. در هر صورت این جماعت نه جهان را مخلوق خدا می شمارند و نه آنرا از تجلیات «موندای روحانی» **Monds** و یا ایده مطلق بحساب میاورند زیرا با انکار از وجود اعیان خارج دیگر موقعیتی برای توجیه موجودیت آن باقی نمی ماند.

۳- اصل دیگری که ایدآلیسم با آن مشخص می گردد و ارتباط نزدیک با طرفداران اصالت فکر **Subjectivism** دارد اصل اصالت نسبت یا **Relativism** است که امکان معرفت به حقیقت موجود را منکرند. بیرون این اصل میگویند خواه جهان مادی موجود باشد یا نه ما را علم و معرفتی به طبیعت و جوهر آن نیست تمام معارف و معرفت ما نسبی **Relative** و معرفت به پدیده و ظواهر اشياء و موجودات است و ما را علم بدوات نیست. آنان امکان معرفت جهان و قوانین ساریه در آنرا انکار می کنند و به واقعیت و اصالت معارف ما و حقیقت موجود اعتقادی ندارند و می گویند که جهان انباشته از ذوات

است که هیچگاه معلوم علم قرار نخواهد گرفت. سه قسمت مذکور از جمله آراء و عقاید جمیع فلاسفه ایدآلیسم است جز آنکه در هر يك از مكاتب نقش عمده را یکی از سه اصل مذکور بهمه دارد و اصول دیگر در درجه دوم از اهمیت قرار دارند و با آنکه جز پذیرش يك اصل اصول دیگر را بطور کلی بی اساس و بیپوده شمرده اند ماتریالیسم دیالکتیک که قطب مخالف ایدآلیسم و از جمله مکاتب ماتریالیسم قاطع می باشد در مقابل اصول مقبوله ایدآلیسم آراء خویش را مشخصاً بشرح ذیل بیان می کند.

۱- برخلاف نظریه ایدآلیسم که جهان را تجسم ایده مطلق - نفس کلی و شعور کلی - می بندارد یکی از دانشمندان بزرگ می گوید جهان جوهر آمادی بوده و پدیده های جهان اشکال مختلفه ماده در حرکت است و ارتباط و وابستگی متقابل پدیده ها قانون تکامل ماده متحرک می باشند و جهان مطابق قوانین حرکت ماده تکامل یافته و احتیاجی به نفس کلی در ذات و حرکت خود ندارد.

۲- برخلاف نظریه ایدآلیسم که فقط باصالت ذهن قائل است و او را موجودی حقیقی می شمارد و جهان طبیعت وجود را تا آنقدر موجودیت می دهد که حواس - تصورات و ادراکات ما آنها را بوجود آورده و بکسوت موجودیت آراسته است فلسفه ماتریالیسم می گوید که ماده - طبیعت - موجود حقائق عینی بوده و مستقل از ذهن ما وجود دارند ماده مقدم بر پدیده های دیگر است و حواس - تصورات و ادراکات مادر مرتبه ثانی و نتایج ماده در مرتبه اعلائی تکامل آن میباشد دستگاه مغز که آلت تفکر است در مرحله ای از تکامل مادی خود قرار گرفته که خاصیت ذاتی او در این مرحله ادراک کلیات و تصورات می باشد از اینرو انفکاک و جدائی فکر از ماده امکان پذیر نبوده و اظهار و اعتقاد به انفکاک آن خود اشتباهی عظیم و نابخشودنیست.

۵۷۱

۳- برخلاف نظریه ایدآلیسم که امکان معرفت جهان و قوانین متعلق بآنرا انکار میکنند و معارف ما را بی پایه و اساس میدانند و معتقد است که جهان مملو از ذاتی است که علم بآن ذات برای علوم امکان پذیر نیست فلسفه ماتریالیسم معتقد است که جهان و قوانین مربوط بآن کاملاً معلوم و قابل ادراک بوده و معرفت ما بقوانین طبیعت که از طریق تجربه و عمل تحصیل گردیده است معتبر و مستحکم است و چیزی در جهان نیست که مجهول مانده و معلوم نگردد و ما را بذات آن علم و معرفت حاصل نشود. بدیهی است امور و اشیائی هستند که هنوز معلوم نشده و مجهول مانده اند ولی علم از راه عمل و تجربه و تکامل بلا نقطع خود معرفت بآن امور و اشیاء را بدست خواهد آورد در حال در سیر تکامل جهان بر حسب مراحل مختلفه علوم و تجربیات چیزی و یا امری -م از طبیعت و قوانین آن نامعلوم نخواهند ماند.

آنچه در سطور فوق نوشته شد اساس فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک است که از پایه و بنیان در قطب مخالف ایدآلیسم قرار دارد و بالاخص آنکه با اطلاع بر مراتب مذکور می توان مکاتب پیروان اصالت ذهن و پیروان اصالت نسبت را که در مباحث فلسفی معاصر جایی برای خود یافته و شکل ایدآلیسم ثابت را بخود گرفته اند با در دست داشتن موازین اشاره شده مورد مطالعه و نقد قرارداد.

اکنون که وجوه فاصله بین مکاتب ایدآلیسم و ماتریالیسم دیالکتیک بنحو اختصار

بیان گردید لازم است روشن شود که آیا پوزیتیویسم منطقی نه‌آنطور که خود مدعیست بلکه آنطور که بامیزان ماتریالیسم واقعی سنجیده گردد ماتریالیسم خواهد بود یا آنکه شکل و مظهری دیگر از ایدئالیسم است که علی‌الظاهر بکسوت ماتریالیسم درآمده و در گمراهی مردم کوشش می‌کند.

بنابراین وقتی که ایدئالیسم را از وجهه عمومی آن مطالعه می‌کنیم بخوبی نشان میدهد که اوصریحا معتقد به تقدم نفس بر ماده است در بنیادیت حال عجیب بنظر میرسد که پوزیتیویسم منطقی یکی از وجوه ایدئالیسم بحساب آید چه آنکه پوزیتیویسم منطقی در تقدم و تاخر نفس بر ماده و بالعکس تصریحی ندارد و همچنین در کیفیت خلق و ایجاد جهان هم گفتگویی نمی‌کند بلکه این گونه مقال را بیپوده و بی معنی و فاقد ارزش و اثر میدانند.

پوزیتیویسم منطقی فلسفه رابه «تحلیل زبان» تبدیل کرده و مدعیست از بحث و جدل ماتریالیست‌ها و ایدئالیست‌ها پارا فراتر گزارده و محیطی وسیع‌تر از گفت و شنود ایشان بدست آورده است ولی در عین حال که این ادعا را دارد حاضر نیست او را مربوط و مرتبط به مکتبی غیر از مکتب فلسفی ماتریالیسم نه ماتریالیسم متافیزیک بدانند بلکه بنا بر گفته کارناپ که یکی از پایه گزاران این مکتب است آنرا «ماتریالیسم اسلوبی» **Methodical Materialism** نام داده است.

در هر صورت شناسائی ماهیت مکتب پوزیتیویسم منطقی با توجه به اصل فارق ماتریالیسم با ایدئالیسم مفتاحی خواهد بود تا مورد ادعا را روشن نماید و مقدار و میزان اصالت ادعائی را بر ملا کند از اینرو ما در اینجا اصول ثلاثه را معکوسا ذکر می‌کنیم تا اندازه توافق و یا تبعاعد آراء مکتب پوزیتیویسم منطقی را با ماتریالیسم منجزاً بیان کند و ماهیت او را نشان دهد.

۵۷۲

۱- آیا پوزیتیویسم منطقی همراه با عقیده ماتریالیسم باینکه جهان و قوانین و نوامیس متعلق بآن کاملاً قابلیت معرفت و شناسائی را دارد و معرفت ما به نوامیس طبیعت که مورد آزمایش تجربی و عملی واقع گردیده معرفتی صحیح و اصیل است و دارای صحت و واقعیت عینی است موافق است یا نه؟

بالعکس پوزیتیویسم منطقی چنان نظری را مردود می‌شمارد. پوزیتیویسم منطقی قائل است که معرفت ما بقوانین و نوامیس طبیعت در علم بیان گردیده است ولی علم چیست؟ بنظر آنان علم عبارتست «از یک سلسله جملات و جملات با بستنی با جملات مقایسه گردد نه با «تجربه» نه با «جهان خارج» و نه با چیزهای دیگر» صحت فرضیه علمی وابسته بآن است که چگونه ممکن است آنرا «سیستماتیک» نمود و چگونه ممکن است احکام عام را با احکام عام دیگر علم و صورت مشاهدات به مطابقت و توافق آورد. ولی پوزیتیویسم منطقی نمی‌گوید چگونه باید احکام علمی و صورت مشاهدات را با واقعیت عینی خارج تطبیق نموده و توافق آن‌دورا تحصیل کرد.

بنابر جهات مذکوره نظریه پوزیتیویسم منطقی با نظریه پیروان اصل «اصالت نسبت» **relativism** هم‌آهنگ میشود چه آنکه اگر علم در مرتبه واقعیت عینی مستقر نباشد علمی متقن واقع و مستند نخواهد بود و چنانکه دیدیم «رلانیویست‌ها» هم امکان علم واقعی

بجهان را منکرند. پوزیتیویسم منطقی هیچگاه درباره ذوات *things in themselves* یا درباره « نامعلوم » (*۱*) *unknowable* یعنی نمیکند و طرح اینگونه مسائل را بیپوده و عبث می‌شمارد ولی نظریه ایشان در مورد حدود معرفت و وجود «ذوات» و اشیاء « نامعلوم » ارتباط و علاقه‌ای با نظریات ایدئالیسم دارد و همانطور که در شماره قبل متذکر شدیم نظریات پوزیتیویسم منطقی در شعب علوم طبیعی و توجیه آن بصورت «فرمالیستی» بیان مذکور را تأیید مینماید. از آنجائیکه بنظر فرمالیستها علم منحصراً صوابط *formula* را جستجو میکند تا مشاهدات را از آن استنباط و استخراج نمایند و معرفت به حقیقت مادی را که مشهودات بهره و ثمره آنست متروک میدانند و حقیقت مادی را در وراء حدود معرفت تجربی قرار میدهند اعتقاد بثنی « نامعلوم » را ایجاد نموده و بالتایجه در این نقطه با ایدئالیسم مرتبط میگردند.

با توجه بسطور فوق معلوم میگردد که پوزیتیویسم منطقی در مورد جمیع علوم بروش و طریقه رلائیویسم رفته است و معرفت علمی را محدود نموده و از این راه با نظریه ایدئالیستها براینکه جهان آکنده از ذوات است و هیچگاه معلوم علم قرار نخواهد گرفت هم آهنگی نشان میدهد و نه فقط برخلاف ادعای خود مخالفتی با نظریات ایدئالیستها ندارد بلکه این شکل از ایدئالیسم را تأیید و تقویت میکند.

۲- آیا پوزیتیویسم منطقی چون ماتریالیسم معتقد است که ماده حقیقی عینی و خارج و مستقل از فکر است؟

۵۷۳

بالعکس پوزیتیویسم منطقی نظریه فوق را مردود می‌شمارد و آنرا از جمله مسائل بی معنی متافیزیک میدانند. البته پوزیتیویسم منطقی چون سایر پوزیتیویستها ادراک را مربوط به حواس میدانند و فکر را هم از افعال مغزی می‌شمارد ولی اینگونه احکام علم در نظر پوزیتیویسم منطقی چیست؟ بنابر عقیده ایشان این گفتارها ضوابطی *formula* هستند که بایک « زبان علمی » برای هم آهنگ کردن احکام صورت مشهودات ما مورد استعمال قرار گرفته‌اند.

پروفسور ایبر *Ayer* نویسنده کتاب « زبان حقیقت و منطق » که این کتاب بمنزله کتاب مقدس مکتب پوزیتیویسم منطقی پذیرفته شده است و نویسنده آن پروفسور فلسفه در دانشگاه لندن میباشد در قسمت فکر و رابطه آن با مغز بنا بر رای مکتب پوزیتیویسم منطقی توضیحاتی بشرح ذیل میدهد:

پروفسور *Ayer* میگوید « واقعیت تفکر چیست؟ و پاسخ میدهد « واقعیات آنست که علمای علم فیزیک و لوزی مشاهدات معینی دارند

۱- *Agnosticism* (از کلمه یونانی *agnostos*) بمعنی « ندانستن » نویسنده گان مصری آنرا مکتب « لادری » گویند. این مکتب را در معرفت عقیده این است که تحصیل معرفت پاره‌ای موضوعات برای انسان ممکن نیست و *H. Spencer* یکی از فلاسفه این مکتب در کتاب معروف خود بنام « اصول اولیه » مسائل ماوراء الطبیعه را در تحت عنوان « نامعلوم » گزارد در حالیکه اعتقاد خود را بآن تصدیق میکند ولی معرفت بآنرا ممکن نمیداند.

این مشاهدات در درجات مختلفی قرار گرفته اند. مشاهداتی را چه به سلولهای عصبی و تحریکات الکتریکی مغز و مشاهداتی که نشان میدهد یک فرد چگونه فکر میکند یا تصمیم بانجام امری میگیرد و یا اثری را احساس می کند و در اینحال می توان گفت که این دو قسم از مشاهدات یکی نتیجه و یا ضمیمه دیگریست و خلاصه نتیجه ای که از این گفتار میگیریم آنست که بحث درباره عقول و ابدان دو طریق مختلف و متفاوت توجیه تجربیات مامیباشد بنا بر این پوزیتیویسم منطقی موقیمکه از احکام علم « اساس طبیعی و مادی فکر » راقبول می کند فقط به « توجیه » « تجربیات » که نتیجه پیوستگی مشاهدات است نظر دارد. باره ای از مشاهدات بزبان « سلولهای عصبی و تحریکات الکتریکی » بیان میشود و مشاهدات دیگر بزبان دیگری یعنی بزبان « احوال ذهنی » گفته میشود وای هر دو زبان بشاهدات بستگی دارند و قبول « اساس طبیعی فکر » هم فقط برای پیوستگی بین مشاهدات است « بنظر پوزیتیویسم منطقی تمام مشاهدات بناگفته کار ناپ « مستقیماً تجربه حاصله را بدست میدهد».

اما ماتریالیسم سؤال می کند : آیا این « تجربه حاصله » انعکاس حقیقت عینی موجود در خارج و مستقل از تجربه ماست یا نه ؟ پاسخ ماتریالیسم باین سؤال مثبت است و برعکس پوزیتیویسم منطقی نه فقط این سؤال را طرح نمینماید بلکه با چنین مسئله ای بیگانه است از اینرو پوزیتیویسم منطقی ماتریالیسم را نفی مینماید و میگوید هیچگونه حقیقتی خارج از « تجربه حاصله » وجود ندارد.

نظریه ماتریالیسم باینکه ادراک حقایق عینی منشاء معرفت حقیقت عینی موجود خارجی مستقل از ذهن ماست و آزمایش صحت علم در مطابقت و عدم مطابقت علم با حقیقت عینی خارج است مورد انکار و نفی پوزیتیویسم منطقی است. و با کیفیت مذکور پوزیتیویسم منطقی با ایدالیسم سوژکتیو همراه میشود و معتقد است که چیزی جز احساسات و تصورات و ادراکات ما موجودیت نداشته و اصالت ندارند و آزمایش علم هم مستقیماً فقط در مطابقت و عدم مطابقت آن با « تجربه حاصله » بدست میآید.

مطابق نظریه ماتریالیسم کسی نمیتواند فکر را از ماده جدا و منفصل نماید و اگر چنین تجربه ای را قائل گردد مرتکب اشتباه و خطای نابخشودنی شده است.

پوزیتیویسم منطقی خاطر نشان می نماید که در « زبان علم » احکام راجع بفکر با احکام راجع بماده در یک ردیف قرار دارند بنحویکه این انفصال و جدائی بنا بر « زبان علم » مجاز نیست و منظور آنان چنین است که یک دسته از مشاهدات با دسته دیگر از مشاهدات پیوستگی داشته رمتقارنند. ولی بیان اینکه مشاهدات مصرح در « احوال ذهنی » متقارن با مشاهدات زبان « سلولهای عصبی و تحریکات الکتریکی » یک چیز است و بیان اینکه احوال ذهنی وجوه فعالیت عصبی مغز است که شکلی از حرکت ساربه در جهان عینی مادی خارج و مستقل از تجربه ماست و شعور چیزی جز انعکاس ماده نیست. چیز دیگری قسمت اخیر گفتار ماتریالیسم است که بنظر پوزیتیویسم منطقی که طرفدار ووجه اول است این بیان مردود بشمار میرود. ماتریالیستها بنحو « صوری » « بزبان علم » نفی نکرند بلکه محتوی علمی و فلسفی نظریات را ملاک قرار داده و موجه بودن آنرا با حقیقت خارج تعیین مینمایند.

بنظر ماتریالیسم فکر محصول ماده و انعکاس ماده است ولی پوزیتیویسم منطقی بر خصوصیات بیان فکری یعنی « زبان » بنیان دارد و بطور مطلق و بشکل مجرد کاملاً جدا و منفصل از پایه های مادی نظریات خود را بنا نهاده است. پوزیتیویسم منطقی فکر را که انعکاس از ماده و شکلی از حرکت ماده است بصورت مجرد از این رابطه و علت به « بیان زبان » محدود نموده و بر اساس آن به اظهار نظر پرداخته است. و بر این پایه ایدئالیستی که چه می توان گفت و چه نمی توان گفت مقررات و موازینی برای توجیه احکام ایجاد نموده است و از این رو درود در بحث راجع بماده را که حقیقتی عینی موجود در خارج و مستقل از ذهن ماست بیهوده و بی ثمر می شمارد.

۳- بالاخره آیا پوزیتیویسم منطقی در اینکه جهان در اصل وجوه مادی و اشکال مختلفه اعیان جهان اشکال مختلفه ماده در حرکت است با ماتریالیسم همراه و هم عقیده است؟ با توضیحات ذیل انکار و نفی پوزیتیویسم منطقی در باره اصل مذکور معین می گردد.

پوزیتیویسم منطقی با نظریه « تحلیل زبان » و اصل « دلالت احکام » و « اصل تحقق » که در شماره قبل بیان گردید « ماده در حرکت » و « یاد ادراکات و معلوم حس » را دو زبان مختلفی میدانند که یک منظور را تعریف می کند باین معنی احکامی را بیان میکنند که می توان در تجربه تحقق آنرا دریافت. بنا بر این آنان نظریه ماتریالیستها را باینکه جهان در جوهر و طبیعت خود مادست نفی و طرد می نمایند. پوزیتیویسم منطقی ترجیح میدهد که از « طبیعت و جوهر جهان » بحثی ننماید زیرا بنظر پیروان این مکتب اینگونه احکام و گفتارها بیهوده نیست و چیزی نمی توان در باره طبیعت و جوهر جهان گفت از اینجاست کاملاً روشن می گردد که پوزیتیویسم منطقی شکل اکمل و فرد اجزای رلائیویسم است. کارناپ علم را این چنین تعریف می کند او میگوید « علم عبارتست از یک سیستم احکامی که بر تجربه مستقیم بنیان داشته و با تحقق تجربی تحت مذاقه و آزمایش قرار میگیرد » هدف علم بنظر پوزیتیویسم منطقی آنست ضوابطی که بتوانند نسبت بصورت احکام مشاهدات که برای عالم حاصل میگردد تهیه دیده و با پاسخ دهد. فرضیه های علمی بواسطه آراء و عقاید ایدئالیستی پوزیتیویسم منطقی بجزای فرمالیستی منحرف گردیده اند در صورتی که آخرین کاریکه علم می تواند و همچنین سعی دارد انجام دهد آنست که قوانین عینی ماده در حرکت را تعیین و مشخص نماید.

پوزیتیویسم منطقی میگوید در باره طبیعت و جوهر جهان چیزی ندارد که بگوید و اصولاً او را با این کلام کاری نیست ولی « منطق علمی » ایشان در هر حال پاره ای دلایل و براهین برای کسانیکه نظریات روحانی بودن طبیعت و جوهر جهان را اشاعه میدهند و بآن فائلند تهیه میکنند. در حال حاضر فیلسوفی ایدئالیست و پانماتالیستی نیست که ایدئالیسم او از نظر اصول مخالف و متضاد با نظریه پوزیتیویسم منطقی باشد.

بنا بر این در باره فلسفه پوزیتیویسم منطقی میتوان گفت که فلسفه او بسامقاییه با ماتریالیسم دیالکتیک فلسفه ای کاملاً ایدئالیستی است و شکل ایدئالیسم او از نوع ایدئالیسم مکتب « اصالت ذهن » Subjectivism و « اصالت نسبت » relativism میباشد آنچه که گذشت پایه و اساس انتقاد ماتریالیستی از پوزیتیویسم منطقی و جمیع شعب و

شاخه های آن است.

دلالت محض Pvre Sumantic - يك فرضیه متافیزیکی است . در شماره

قبل طریقه ای را که پوزیتیویسم منطقی برای معرفت علمی عنوان نموده است بطور کلی بررسی نمودیم آنچه که از بحث در آن قسمت نتیجه گرفته شد آن بود که « ترکیب نحوی منطقی زبان » اصلی بود که کارناپ نویسنده معروف این مکتب بنا کرده است. مطابق اصل مزبور و دلالت منطقی آن می توان قضایای فلسفی و امتیاز آنرا از قضایای علمی معین و مشخص نمود و تشخیص داد که کدام يك از تعاریف و احکام بیهوده و از مباحث و مسائل متافیزیکی است و کدام يك منطبق با موازین مربوط با اصول منطقی زبان میباشد. رودلف کارناپ که در اول بار اصل خود را محدود بترکیب نحوی منطقی زبان نمود موقمی که در دانشگاه شیکاگو بشدریس فلسفه اشتغال داشت آراء و نظریات خود را کلیت داده و بیک سیستم کامل بنام «منطق زبان» تبدیل نمود زیرا قبل از این اقدام نظریه خویش را در یک قسمت که همان « ترکیب نحوی زبان » باشد محدود نموده بود . علت آنکه کارناپ محدودیت را بکناری گزارده و کلیت را برای مطالعات خویش برگزید آن بود که در مرحله اول این واقعیت را که لغات دارای معانی مخصوص بخود هستند از نظر دور داشته و فقط بارتباط منطقی نحوی کلام توجه داشت و تا آنجا جمود در اینکار داشت که هرگونه مطالعه و یا دقتی را درباره معانی لغات بیهوده میدانست ولی بعداً نه فقط بساختمان صوری زبان و قوانینی که برای آن در دست بود عصف توجه نمود بلکه قوانینی که معانی احکام را تعیین مینمایند تحت مطالعه قرار داد . بنظروى سیستم فلسفی او مشتمل بر قوانینی است که ضرورت و کلیت آن هر زبانی را شامل میشود و بنظر او اگر این قوانین تعلیم داده شوند می توان اشتباهات و اغلاط زبان را مربوط دانسته و مطابق با قوانین ضروری زبان تکلم نموده و غث و سمین احکام و قضایای فلسفی و علمی را تشخیص داد .

۵۷۶

نظریه کارناپ که در دانشگاه شیکاگو مورد بحث قرار گرفته بود کسان دیگری را که توجهی بآن نداشتند بمطالعه و دقت در آراء شخص مزبور برانگیخت و با مباحثاتی که پیش آمد نظریه کارناپ را تا حدی محدود دیده و کافی بر اداء مقصود ندانستند و اصلاحات و توسعه ای را در اصول نظریه لازم میدیدند از آنجمله « مورس » C. W. Morris است . او اظهار داشته که يك « علامت » Sign همیشه سه جبهه دارد ۱- مردمیکه آن علامت را بکار میبرند ۲- مدلول علامت ۳- نسبتی که يك علامت با اعلام دیگر دارد و اصطلاحاً میتوان هر يك را تحت عنوانی بشرح ذیل بیان نمود .

۱- مستعمل Pragmatic ۲- دلالت Semantic ۳- نحو Syntactic

این سه وجه جهات مشخصه عمل علامت میباشدند . زبان خود نمونه و مثالی برای علامات است بنابراین از سه جبهه مشخصه مذکوره این نتیجه بدست میاید که در « تحلیل زبان » نباید فقط به جهت نحوی آن اکتفا نمود و آنچه را که کارناپ بیان کرده است نظری محدود بوده و فقط جهت سوم که همانا نسبت علامت با اعلام دیگر باشد مورد توجه او قرار گرفته در صورتیکه برای تحلیل زبان سه جهت مذکوره الزامی است و بایستی بمطالعه آن پرداخت زیرا نحوه دلالت الفاظ و از طرفی نحوه استعمال آنها از طرف اشخاص از

ارکان اولیه تحلیل زبان خواهد بود.

پس از اینکه «مورس» بصورت مذکور مورد نظر خویش را توجیه نمود کارناپ در کتاب معروف خود بنام (مقدمه بردالات) در سال ۱۹۴۰ جهات نالته سابق الذکر را پذیرفته و برای مطالعه و تحقیق در نظریه خود تشخیص و تعیین حدود هر یک از سه جهت «مستعمل» - «دلالت» و «نعو» را لازم می‌شمارد و میگوید «تمام تحلیل زبان شامل مطالعه درجهات مذکور بوده و منحصر و محدود به نحو تنها نیست» و باز ادامه میدهد: «بسیاری از مباحث قبل و تحلیلات آن اکنون ناقص بنظر میرسد اگرچه تا آنجا که تحقیق شده صحیح است ولی آن مباحث بایستی با تحلیل دلالت تکمیل گردد. فرضیه دیگر منحصر به نحو Syntax نیست بلکه باید دانست که تمام تحلیل زبان شامل نحو Syntax - دلالت Semantic و مستعمل Pragmatic می‌باشد.»

بعلم مفهوم وسیعتری که برای پوزیتیویسم منطقی بدست آمد نظریه تحلیل زبان بنظر پیروان این مکتب تقویت گردیده و امیدوارند که موفقیت بیشتری در اشاره کسب نمایند و کارناپ هم که ورود در بحث دلالت را مکمل نظریه خود یافته است آنرا در فرضیه عمومی زبان و منطق و در تحلیل و توجیه علوم بنا بنظر و عقیده خویش وارد کرده است.

موضوع دلالت - کارناپ میگوید برای تحلیل علم علاوه بر تحلیل صوری زبان ما به تحلیل معنی و عمل زبان فرضیه توجیه و معنی زبان نیازمندیم بنا بر این فرضیه عام و کلی «دلالت» همین است و دلالت نه فقط منحصر در «فرضیه تخصیص» theory of designation بلکه شامل «فرضیه حقیقی و استنتاج منطقی» نیز می‌باشد.

۵۷۷

کارناپ «دلالت» Semantic را بسو وجه یکی بنام «دلالت توصیفی» descriptive Semantic و «دلالت محض» Pure Semantic تقسیم مینماید مفروض او آن است که «دلالت توصیفی» به جنبه تاریخی تشکیل زبان مربوط است و معین میکند که چگونه علائم مختلفه در زبان عملاً و حقیقه توسط اهل زبان مورد استعمال قرار گرفته و بنیان مقصود و ارتباط آنان را با یکدیگر متکفل گردیده است این قسمت بنظر او راجع بمطالعه تجربی و شاخه‌ای از اصل «مستعمل» Pragmatic میباشد یعنی اصلی که نسبت علائم را بر مردمیکه آنرا مورد استعمال قرار داده اند در حال «دلالت توصیفی» شامل لغت - گرامر و جزئیات ساختمان تاریخی السنه میباشد و کارناپ بطور کلی بدلالات توصیفی توجهی ندارد.

«دلالت محض» - فرضیه عام و کلی «ساختمان تحلیل سیستم دلالت» بوده و راجع به تعاریف و قوانین مربوط بمدلولات است و بالجمله صدق و کذب بیان را بهر زبان و نتایج تحلیلی آن تعاریف و قوانین مربوط را معین مینماید.

تخصیص designation و حقیقت truth کارناپ از نظر بیان نحوی محض خصوصیت زبان را در قوانین تشکیل formation و تبدیل transformation آن میداند.

قوانین شکل - قوانینی است که وضع بکار بردن علائم در زبان و ترکیب آنها را برای تشکیل جمل بیان میکند.

قوانین تبدیل که با قوانین استنتاج deduction مطابقت دارد قوانینی است که تعیین میکنند چگونه جمله ممکن است ترکیب گردند بنحوی که يك جمله از جمله دیگر بدست آید. مثلا موضوعی بعلامت ا. با محمولی بعلامت ب. بواسطه رابطه «است» ترکیب میشوند و جمله بشکل «ا. ب است» بدست میآید و قانون تبدیل از جمله «ا. ب است» جمله ای که «هر ا. ب است» را بدست میدهد.

«قوانین تشکل و تبدیل» از هر حیث نحوی هستند و علامتی هستند که با علامت دیگر مرتبطند و رابطه ای با تخصیص علامت و یا معانی علامت ندارند. ولی همینکه دلالت مورد توجه واقع شود آنگاه قوانین تخصیص و قوانین حقیقت مشخص میگردند «قانون تخصیص» - آنست که تعیین می کند - اعیان - اشیاء - صفات و شب و شبچه اصطلاحی در زبان استعمال میشوند و نحوه تخصیص آن اصطلاح به اعیان - اشیاء و غیره چگونه بوده و بچه شکل تعیین شده است.

قانون حقیقت - آنستکه در تحت چه شرائطی احکام در يك زبان در زیر عنوان «صدق» قرار گرفته و در تحت چه شرائطی در تحت عنوان «کذب» واقع میشوند. این شکل از تحلیل که اصل و مبنای تحقیق فلسفی کارناپ و به تبع او مکتب پوزیتیویسم منطقی است تنها اصلی است که بنظر مکتب مزبور میتواند فلسفه و احکام علمی را مشخص و صحت و سقم آن را تعیین و موجه نماید. و همانطور که در شماره قبل گفتیم برای روشن شدن این مورد که مکتب پوزیتیویسم منطقی برخلاف ادعای خود مکتبی ماتریالیست نیست بلکه یکی دیگر از اشکال ایدئالیسم است که علی الظاهر ماحر به اصول ماتریالیستی برای معارضه با ماتریالیسم قطعی و ثابت دیالکتیک از طرف دستگاه بورژوازی بیدان آمده بایستی از نظر علم و واقعیت مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد تا نقاب از چهره ظاهر فریب او بکنار رود و ماهیت واقعی این مکتب معلوم و بر ملا گردد. از اینرو لازم است بدانیم که آیا «اصل دلالت» که معیار و میزان تشخیص مباحث بیهوده و بی معنی متافیزیک بنا بقول پوزیتیویسم منطقی است آیا خود فرضیه ای متافیزیکی است یا واقعا بکسوت علم آراسته و در ادعای خویش صادق است برای ورود در این مبحث لازم است فرق بین طرز تفکر متافیزیکی و تفکر دیالکتیکی مقدمه معلوم گردد تا با در دست داشتن میزان سنجش کار بتوان بحق قضاوت نمود چنانکه برای نشان دادن ماهیت پوزیتیویسم منطقی باینکه این مکتب هم یکی از مکاتب ایدئالیسمی است در مقدمه این مقال انواع نظریات ایدئالیسمی را بیان کردیم و در نتیجه معلوم گردید پوزیتیویسم منطقی در مباحث فلسفی در راه ایدئالیسم سوزگتو و رانیتویرم گام برمیدارد و در قفای ایشان روانست. اینک بتوضیح شکل تفکر متافیزیکی و دیالکتیکی می پردازیم.

طرز تفکر متافیزیکی و دیالکتیکی - کارناپ با معرفی مفهوم «دلالت» خاطر نشان مینماید که بسیاری از اصحاب تجربه خوف خویش را از اینکه ممکن است مباحث «دلالت» «بمتافیزیک» گشایده شود ابراز داشته اند و میگویند آنچه واقع که پوزیتیویسم منطقی فقط «ترکیب نحوی زبان» را اصل تحلیل و تحقیق قرار داده بود و صرفا نسبت بین جمله توجه داشت و در رابطه بین جمله و اعیان موضوعات آنها وارد نمیشد بیم ورود در متافیزیک نیرفت ولی اتفاقا اصل «دلالت» این مانع را از انحراف بسوی متافیزیک

برداشته است. کارناپ مدعیست در هر صورت موجبی برای این بیم نیست زیرا در هر حال «متافیزیک» از بین رفته و راهی در اصل دلالت نخواهد داشت.

ولی بطوری که بعداً معلوم خواهد شد اتخاذ اصل دلالت و تحقیق در مباحث فلسفی بر طبق آن بناچار کارناپ را دچار انحراف بسوی متافیزیک نموده و نظریات او را با متافیزیک پیوند داده است.

متافیزیک چیست؟ جمعی از فلاسفه را عقیده این است که متافیزیک بایستی بطور کلی مردود و مطرود گردد. ولی تا جائیکه لغت «متافیزیک» به معنی نامشخص باشد نمیتوان در موقع انتقاد از نظریه ای بدون آنکه معنای واقعی و مصداق اساسی آنرا روشن نمود بطور کلی آنرا مردود بشمار آورد زیرا حمل مفهوم متافیزیک بر مصداق واقعی آن از نظر مکاتب متعدده مختلف است. بنابراین تعیین موضوع متافیزیک و شکل تفکر متافیزیکی باید و لازم است توضیح و تعریف گردد.

از نظر تاریخی فقط متافیزیک متخذ از نوشته ارسطو فیلسوف شهیر یونان نیست ارسطو پس از آنکه قسمتی از دائرة المعارف فلسفی خود را بنام «فیزیک» نوشت مباحث دیگری را که موضوع عام آن «وجود» است بنام «متافیزیک» بر آن افزود و فلاسفه اسلام متافیزیک را باوراء الطبیعه ترجمه نموده و به همین نام هم معروف است. بر حسب تعریف اصطلاحی ارسطو «متافیزیک علمی است که از وجود بماه و وجود از اعراض و لوازم مربوط بآن بحث میکند.»

۵۷۹ پیروان مکتب تجربه اکنون که از متافیزیک صحبت میدارند کم و بیش همان نظر ارسطو و تعریف او را برگزیده اند. بنابراین متافیزیک بنظر مکتب اصحاب تجربه باعتبار معنای بسیط و وسیع کلمه عبارتست از هر گونه کوشش و فعالیتی که در باره «معرفت جهان» و «بیان اساس و جوهر آن و جواهر اشیاء» بکار میرود و در تحت مطالعه قرار میگیرد و چون بنظر ایشان علم با اساس و جوهر جهان و جواهر اشیاء ممکن نیست لفظ متافیزیک در نزد آنان اعتبار حیثیتی ندارد. تعریفی که اصحاب تجربه برای متافیزیک بکار برده اند متخذ از خصوصیات است که «جان لوک» فیلسوف انگلیسی و واضح مکتب اصحاب تجربه برای لفظ متافیزیک قائل شده است و چون افکار «جان لوک» هنوز هم نفوذ و اعتبار خود را در بین اصحاب تجربه حفظ کرده است تعریف متافیزیک هم بشکل بیان شده از طرف او باقیمانده و بهمان نحو در کتب و آثار آنان بکار میرود. جان لوک می گوید «ما نمیتوانیم بطور کلی درباره طبیعت سری و مجرد جواهر ته-وری داشته باشیم»

این نحوه از تعریف اصطلاحی لفظ متافیزیک بیجا و نارواست زیرا در هر حال بجتهی از جهات علم و همچنین فلسفه بجوهر اشیاء و طبیعت جهان نظر داشته و بدان متوجهند و اگر بحث درباره جواهر اشیاء و طبیعت جهان را «متافیزیکی» بنامیم نتیجه این خواهد شد که علم هم خود دارای تمایل «متافیزیکی» باشد در صورتیکه نتیجه کار معکوس است و علم در مقابل «متافیزیک» قرار گرفته است و نافی آن می باشد. بنابراین نمیتوان برای «متافیزیک» معنایی که شامل هر گونه کلیت راجع به طبیعت جهان است قائل شد بلکه کلیت اصطلاحی «متافیزیک» باید منحصر و محدود بیک رشته محدودی شده و یا

مربوط بیک راه و یا روش مشخصی از نحوه تفکر خاصی گردد و الاحتمال معنا و یا کلیتی نامحدود به اصطلاح متافیزیک نقض غرض بوده و هیچیک از علوم نمی تواند از داشتن نظریاتی متافیزیکی تبری جوید. از اینرو استعمال نامحدود مکتب اصحاب تجربه معاصر از لفظ متافیزیک موجب شده است که انگلس در کتاب معروف خود بنام «آنتی دورینک» به بیان تعریف متافیزیک بپردازد و اینک عیناً برای مزید توضیح آنچه که فوقاً گفته شد نقل می شود: طرز تفکر متافیزیکی کدام است که باید مردود شمرده شود؟ انگلس می گوید «موقعیکه مادر باره طبیعت یا تاریخ بشریت یا فعالیت عقلی خود فکر میکنیم اولین تصویری که در نزد ما نمایان میشود همانا اعمال متقابل و اوضاع مختلف و مختلطی است که بآن صورتی که بوده و با هست و با درجائی بوده و یا هست باقی مانده بلکه هر چیز حرکت میکند تغییر میابد بوجود میابد و از کسوت وجود منخلع گردیده و از بین میرود. این مفهوم ابتدائی و نارسا و در عین حال صحیح از جهان مربوط به فلسفه قدیم یونان است و در اول بار بطور وضوح از طرف «هراقلیطس» منضبط گردیده است. هراقلیطس میگوید «هر چیز هست و همچنین نیست زیرا هر چیز در حرکت است و دائماً متغیر بوده بوجود میابد و از بین میرود». این مفهوم اگرچه صحیحاً صفت عمومی و کلی تصویر ر اعیان خارجی را در بردارد ولی در هر صورت برای بیان تفصیلی اینککه این تصویر کلی از چه ترکیب شده ناقص است و تا جائیکه ما اینها را نفهمیم نمی توانیم تصور واضح و روشنی از تمام این تصویرداشته باشیم و برای آنکه اعیان خارج را درک کرده و معرفت بآن حاصل نماییم بایستی هر یک را از روابط طبیعی و تاریخی او جدا نموده و هر یک را جدای از هم با توجه بطبیعت و علل و معالیل آنها مورد دقت و آزمایش قرار دهیم».

از بیان انگلس اینطور معلوم است که طرز تفکر متافیزیکی از ترقی و پیشرفت اسلوب تفکر علمی بوجود میآید. انگلس ادامه میدهد «تجزیه طبیعت به افراد و اجزاء متشکله آن و تنظیم نظامات مختلفه طبیعی و موضوعات طبیعی، طبیقات مشخصه و مطالعه تشریح ابدان عضوی در شکل مجزای از هم شرایط اساسی و خطوط مشخصه معرفت، از طبیعت در مدت چهار صد سال گذشته بوده است ولی این اسلوب پژوهش و تحقیق عادت مشروع و متعارفی را برای ما بجا گزارده است که نظامات و اشیاء طبیعی را ما در حال افراد و مجزای از جمیع اشیاء و ارتباط متقابل و سیم آنها با یکدیگر مورد توجه و مطالعه قرار میدهمیم و بالتبعجه مطالعه ما درباره آنها نه در حال حرکت و تغییرات جوهری و عارضی آنها بلکه در حال ثبات و سکون و نه در حال حیات بلکه در مرحله مرگ آنها بوده است و وقتیکه این شکل از مطالعه اشیاء از علوم طبیعی به فلسفه انتقال یافت محدودیت مشخصی را باعث شد که این نحوه از مطالعه شکل و طرز تفکر متافیزیکی میباشد.»

و همچنین انگلس در کتاب فویرباخ طرز تفکر متافیزیکی را در این میدانده که اشیاء مورد مطالعه اشیائی ثابت و کامل و مجزا و منفصل از اشیاء دیگر و کامل در حد خویش فرض شود. بنابراین میتوان گفت که متافیزیک تجرید و طبقه بندی را از پاره ای آثار کلی و ضروری مکر علمی اخذ کرده است.

برای تفکر تجرید لازم است و انفصال و تجزیه پاره ای از اشیاء برای مطالعه و

تحقیق علمی از مجموع حرکت هستی که حیات ما در آن می گذرد کمال لزوم را دارد اما وقتیکه ما به تجرید و انتزاع نتیجه مطالعات خود میپردازیم و طبقه بندی آنها را از حیث صفات و ممیزات تعیین مینماییم بایستی بخاطر داشت اشیائی که ما در فکر آنها را مجزا و منفصل از حرکت کلی و عمومی جهان می نمایانیم بحال انفصال وجود ندارند و نیز باید بیاد داشت که اشیاء دائماً متغیر بوده بوجود آمده و از ادامه حیات باز میماند صفات و ممیزات آنها بحوادث و اتفاقات بستگی دارد و اینکه شیء معینی بشیء دیگر تغییر شکل پیدا می کند و اصول طبقه بندی را که ما مفید تشخیص داده ایم و برای مقاصد و منظوری آنها را پذیرفته ایم در تحت شرائط و حوادث معینی از اعتبار افتاده و باید مورد تجدید نظر قرار گیرد .

دیالکتیک در مقابل متافیزیک - با توضیحی که در باره متافیزیک داده شد معلوم می گردد دیالکتیک مقابل متافیزیک قرار دارد . انگلس می گوید « دیالکتیک آن نحوه از تفکر است که اشیاء و هیأت و تصورات آنها را مخصوصاً در روابط متقابل و توالی و تسلسل همچنین در حرکت تولد و مرگ آنها مورد توجه قرار می دهد. »
دیالکتیک از آنرو با متافیزیک اختلاف دارد که میگوید « طبیعت را نمیتوان فقط گفت وجود دارد بلکه طبیعت علی الدوام بوجود آمده و از بین می رود و این آمدن و از بین رفتن مستراً ادامه دارد و هیچگاه انقطاع و وقفه ای در آن نیست . » بنا بر این فرمولی که جهان را سیستمی از مقولات و طبقات منفصل متافیزیک می داند نمیتواند صحیح بوده و نتیجه مثبت بدست دهد . همانطور که انگلس میگوید قوانین دیالکتیک آن نیست که بر طبیعت تحمیل گردیده و یا آنکه بتوان آنها را در طبیعت ساخت بلکه قوانین دیالکتیک را باید از طبیعت کشف نمود زیرا « طبیعت خود معرف دیالکتیک است. »

۵۸۱

از آنچه که فوقاً ذکر شد فرق بین طرز تفکر متافیزیک و دیالکتیکی معلوم و مشخص گردید متافیزیک هر یک از اشیاء را در حد خود کامل و تمام میدانند و هر یک را منفصل و مجزای از سایر اشیاء می پندارد و نیز هر یک از اشیاء را دارای طبیعت و صفات و ممیزات خاص آن شیء می شمارد . پوزیتیویستها آنچه را که در مقدمه این مقال گفته شد دارای طرز تفکر متافیزیک بوده و این خود بدیهیست که با نظامات طبیعی و ظهور و بروز اعیان و اشیاء خارجی مخالفت تام و تمام دارد زیرا طبیعت و جهان نه یک موجود ثابت و لا یتغیر است بلکه در جریان دائمی و در تغییری مستمر و بلا انقطاع بوده و پیوسته در حال شدن و رفتن است و صفات و ممیزات ملحق با اشیاء تعلق دائمی و همیشگی بشرتی نداشته و چه بسا در تحت شرائط و اوضاع و احوالی صفات و مشخصات را از دست داده و بکسوتی دیگر از صفات و ممیزات ملبس میگردد .

اینکه که فرق بین دو طرز تفکر روشن گردید باید دید پوزیتیویسم منطقی که خود را از بیروی از اصول متافیزیک میرا میدانند و مأموریت تاریخی خویش را زدودن رنگ متافیزیک از اصول پوزیتیویسم می شمارد و مدعیست که اصول برگزیده او بر تجزیه و تحلیل علم و بر تشخیص موازین علمی مثبت توانا و قادر است با اصل « دلالت » که تعریف آن گذشت چگونه می تواند از محیطه قلمروی متافیزیک خارج گردیده و اصول علم را بر طبق میزان و معیار خود مشخص نماید چه آنکه با توسل باصل « دلالت » هم پوزیتیویسم

منطقی نتوانسته است مدعای خویش را با ثبات رساند.

دلالت محض و متافیزیک خاص - در «دلالت» کارناپ از نسبت بین علامت و نحوه تخصیص علامت بدلول آن بحث مینماید و از طرفی هم علامت را با توجه بموضوع مخصوص بآن ممتاز و مشخص می کند. و در این بحث است که کارناپ خواه و ناخواه بطرف متافیزیک می رود و بآن آلوده میگردد.

کارناپ صورتی از انواع اصلی علامات در زبان ترتیب داده و با موضوعات آنها مطابقت کرده است. علامت بنا باظهار کارناپ از «موضوعات ثابت» «محمولات از درجه یک» و «محمولات از درجه ۲» تشکیل میشوند و موضوع علامت عبارتند از «افراد» «صفات» و «نسب» کارناپ می گوید ترکیب علامت «جمله» را تشکیل میدهد و از جمله «قضیه» بدست میاید. کارناپ موضوعات علامت را که عبارت از «افراد» و «صفات» و «نسب» باشند «جواهر» «entities» مینامد.

کارناپ در موقع بکار بردن لفظ «جواهر» مضطرب و ناراحت میشود و در یکی از کتب خود می گوید «جواهر که اغلب در این کتاب بکار می رود و از این که متافیزیک بیکی بودن آن بیچشم میخورد شخصا آگاهی دارم ولی امیدوارم خواننده خواهد توانست معنای متافیزیک آنرا بکناری گزارده و معنی ساده لغت را آنطور که منظور است در نظر گیرد» گویا کارناپ فراموش کرده است که در بحث فلسفی آنچه که مورد توجه و نظر است معنی خاص لغات و اصطلاحات است که بدون رعایت معنا و بدلول آن نمی توان به توضیحی که هیچگونه ارتباطی با مفهوم اصطلاح ندارد اقدام نمود. بنا بر این اگر بقول کارناپ بایستی اصطلاح «جواهر» که اختصاص بطبقه ای دارد مورد استعمال قرار گیرد اصولاً و بدون فرار از مقابل حقیقت باید اذعان نمود که جواهر یک «اقدام متافیزیک» است و کارناپ هم خواه و ناخواه بدام متافیزیک گرفتار گردیده است.

از آنچه که گذشت نحوه و شکل استنباط پوزیتیویسم منطقی و آراء آنان در باره اصل «دلالت» و تحلیل منطقی زبان تا اندازه ای که در این مجل تنگ امکان توضیح داشت بیان شد و بالمآل معلوم گردید هر گونه انحراف و اخذ جبهه مخالف از ماتریالیسم دیالکتیک بناچار وبالضروره مدعیان را بوادی مخوف ایدئالیسم رها مینماید و ایشانرا بعیرت و سرگردانی دچار میکند و نیز کوشش بیفایده در قلب حقایق و واقعیات خواهد بود بنا بر این مطالعه اجمالی در آراء پوزیتیویسم منطقی در قسمت فلسفی آن روشن می نماید که منشاء نقص و نارسایی نظریه مزبور در مفهوم حدود ثلاثه و زمینه های تحقیقی ایشان در سه مرتبه «مستعمل» Pragmatic «نحو» Syntax و «دلالت» Semantic است.

پیروان مکتب پوزیتیویسم منطقی میخواهند «دلالت» را از طریق تحلیل زبان مطالعه نمایند و آنرا مفتاح فهم تعاریف و احکام علمی و مطابقت آنها با تجربه قرار دهند و آنرا زمینه ای مجزا و منفصل برای پژوهش و تحقیق علمی خویش برگزینند یعنی در باره نسبت علامت با بدلول آنها تحقیق نمایند ولی گویا توجه ندارند که علامت و ترکیبات آن فقط در نحوه و طرز استعمال مردمیست که آن علامت را برای ارتباط با هم و تفهیم و تفاهم خود بکار میبرند و کیفیت دلالت آنها و اینکه بدلول آنها چیست مشروط و مبتنی بر بکار بردن آن

علائم و غایت و غرضی است که استعمال آن علائم برای استعمال کنندگان آنها دارد. مثلا ما از «اشیاء» صفات و نسب صحبت می‌داریم ولی این ساختمان منطقی زبان که در قوانین و قواعد کثیره صرف و نحو مختلف تجسم یافته و در جریان تاریخ تحقق پذیرفته است محصول تکامل طولانی و نتیجه مساعی بشریت برای تشکیل اجتماع و حکومت بر طبیعت است.

شیوه‌ایکه ما در توصیف اشیاء و انتزاع صفات مشترک و نسب آنها داریم و بالجمله تشکیل مفهومات و استعمال آنها مبتنی بر تاثیر جهان عینی خارجی و انعکاس آن در افکار ماست و مشروط به هدف و مقصود بشریت در راه ارتباط و تصریح مفهومات و نظریات خود نسبت به تمامی ترکیب و نظام تکامل اجتماعی و فعالیت مشترک و متقابل انسانها با جهان خارج است بنا بر این علائم و مدلولات آنها از «اشیاء- صفات و نسب» که «جوهر» نامیده شده اند ساخته و پرداخته و مستقل از ترکیب و تکامل نیستند و بطوریکه قبلا توضیح داده شد کار ناپ و پیروان او در بحث راجع بزبان و تخصیص لغات و اصطلاحات بدلولات آنها ببطاقت با اصول ساختمان منطقی - اصول موضوعه و متافیزیک «جوهر» entities را اصلی ثابت و مستمر و مستقل از هر گونه تغییر و تکاملی بشمار می‌آورند. راجع «بدالات» و توضیحاتی که کار ناپ و سایر فلاسفه مکتب پوزیتیویسم منطقی در این باره میدهند سخن بسیار است چون بحث در باره جزئیات مطلب بسیار پیچیده و غامض است و مسلما ذکر مباحث فنی موضوع از حوصله مجله خارج بوده و خوانندگان راهم ناراحت و دل آزرده خواهد نمود از تحریر آن صرف نظر میشود و آنچه راهم که در سطور گذشته بیان کردیم برای آن بود تا خوانندگان عزیز از نحوه تفکر و آراء پوزیتیویسم منطقی که مکتبی جدید و نظریات آن بالفعل آخرین کوششی است که در راه ایجاد فلسفه‌ای برای تجهیز هیأت‌های حاکمه سرمایه داری بکار میرود آگاه گردند. و اگر خوانندگان بخواهند اصول فنی بحث مزبور را بدانند و اطلاع بیشتری از آن بدست آورند بکتاب ذیل که برای تهیه مقاله شماره قبل و این مقاله از آنها استفاده شده است مراجعه فرمایند.

۵۸۳

۱ - In Defence of Philosophy against Positivism and Pragmatism Maurice Cornforth

۲ - An Inquiry into Meaning and Truth Bertrand Russell

۳ - A Critique of Logical Positivism C. E. M. Joad

۴ - The dictionary of Philosophy

۵ - دائرة المعارف بریتانیکا